

درنگی بر دو دیدگاه

نوشته: احمدیاسین فرخاری

تاجک و ایرانی و افغان چرا؟
مادرین دنیا که از یک مادریم

(لایق شیرعلی)

اگر با دیدی اندیشمندانه، سیری در تاریخ و جغرافیای زبان پارسی دری انجام دهیم، با وضاحت کامل در خواهیم یافت که این زبان از بدو تولد خویش تا امروز، در یک حوزه محدود و معینی قرار دارد، که نظر به شکل هندسی اش، میتوان آن را (دهلیز) نامید. این دهلیز صرف یک دهلیز ارتباطات زبانی و ادبی نبوده، در طول سده ها و هزاره ها، گهواره بزرگترین تمدنهای بشری، مهد اصیل مهمترین خانواده های لسانی، شاهرگ اقتصاد و بازرگانی بین المللی و خلاصه پیشتاز و سرآمد همگان بوده است. همچنان که کشورهای شامل این دهلیز (ایران، افغانستان و تاجکستان) در طول زمانه ها و تا آن گاه که تاریخ در حافظه دارد، دارای پیوند های مشترک فرهنگی، سیاسی، مدنی، آیینی، اقتصادی و... نیز بوده اند.

به سخن دیگر، بادر نظر داشت موقعیت جغرافیایی و به هم چسپیده کشورهای تاجکستان، افغانستان و ایران و روابط گوناگون باستانی شان - به خصوص همزبانی مردمان این کشورها - میتوان گفت که این عوامل باعث شده، ایشان در دل تاریخ از یک فرهنگ مشترک خودی نیز برخوردار بوده و در امتداد جغرافیایی این سه کشور، یک دهلیز فرهنگی - تاریخی مشترک را تشکیل دهند.

چنانکه گفتیم در همین دهلیز فرهنگی، بزرگترین مدنیتها به میان آمد، در همین محیط خانواده های بزرگ لسانی زاده شد و...؛ مگر دریغ و درد که دستان مرئی و نامرئی سیاست، فشردهگی تاریخی - جغرافیایی این دهلیز را درهم شکست و در جهت برچیدن همه آثار آن تلاشهای وسیعی صورت گرفت، که متأسفانه تا هنوز هم ادامه دارد. بازهم درد و دریغ که آدمهایی از بطن همین حوزه فرهنگی، آگاهانه یا ناآگاهانه با تعصب و افراطیگری خویش، روند قطع و انهدام این دهلیز را بیشتر از پیش سرعت میبخشند.

افراطیگری در هر لباس و جامه، به هر شکل و شمایل و به هر نوع و دلیلی که باشد ناپسند است و مطرود و مایه ظهور انواع گوناگون لغزشها و رنجشها و رویش نگاههای نابخردانه و ناهموار در ابعاد مختلف زندگی آدمها. حتی عشق که مقدسترین هدیه ملکوتی است، اگر دستخوش افراط شود، به نوعی نفرت ناآگاهانه میدل میگردد و اصالت خویش را به کف کفه ها میسپارد. بدبختانه این موجود نامرئی شوم، از دیرزمانیست که در محیط فرهنگی ما پارسی گویان، سایه افکنده و بسا از اوقات باعث بروز کژنگریهایی گردیده که دنباله آن به نزاع و مشاجره کشیده است و یا نهفته هایی از آن به چنگ فرهنگ ستیزان افتاده و آنها در مواقع لازم از همان دسته بی که ما خود برای تبرشان داده بودیم، در براندازی ما و فرهنگ ما سود بینهایت جسته اند. بی پرده تر سخن بگویم: روی سخن من به طرف برخی از برادران همزبان، همکیش، همسایه و... و...؛ (ولی نه همدل) ایرانی ماست، که گاهگاهی به اشتباه اسلحه گرم و آتشبار سنگین خویش را با رگبار الفاظ ناسنجیده و ناسفته و احساساتی بردیگران مینمایانند و درین دهلیز فرهنگی به حیث یک راهزن عمل میکنند، که نمیشود بهتر از (قطاع الطریقان فرهنگی) نام دیگری برایشان جستجو کرد.

برخی از برادران ایرانی ما، هرچه رودکی و سنایی و مولوی و جامی و انوری و بوعلی و خاقانی و بومسلم و سید جمال الدین افغانی که در اطراف و اکناف عالم هست، همه را گرد هم میکنند و با کوبیدن (مهر ایرانی) بر پیشانی شان، همه را مال حق و حلال خویش میپندارند. پس از آن هرچه افتخارات تاریخی و آثار باستانی و علوم و فنون کهن، که به چنگ شان میافتد، همه را کشان کشان و با زور و عرقریزی فراوان به اندرون مرزهای سیاسی کشور خویش میکشند و نمیگذارند که حتی ورقپاره‌ی بی از یک کتاب قدیمی، یک متر بیرونتر از مرزهای شان به زمین بیفتد.

برخلاف هرچه دزد و راهزن و قاچاقچی و آدمکش و معتادی که هست، همه را میپندارند که (مال) افغانستان است. اگر خدا ناخواسته درس‌رزمین ایران، آدم خلافت‌کاری پیدا شود، و همچون (خفاش شب) دست به ناهنجاری و سیه‌کاری بزند، باز هم (یارو افغانیه دیگه!) گویی هرچه تخم و تخمه‌ی نیکویی و خوبی که بوده، خداوند همه‌آن را درس‌رزمین ایران فروریخته و درانجا رویانیده و هرچه تخم و تخمه‌ی زشتی و پلیدی که بوده، همه را در خاک افغانستان ریخته و حتی بادی هم به اشتباه، یکی - دو دانه‌ی آن زشتی را به سوی سرزمین مقدس ایران نبرده است. باز هم تأکید میکنم: ((برخی از برادران ایرانی ما، نه همه))

ما در افغانستان به هیچ شاعر متقدمی به چشم شاعر ایرانی، یا تاجکی و یا افغانی ننگریسته ایم و همیشه در طول زمانه‌ها گفته ایم: شاعران فارسی‌گوی؛ مانند: حافظ و سعدی و رودکی و مولوی و سنایی و خاقانی و صدها تن دیگر؛ اما از نظر برخی دوستان ایرانی ما، همه‌ی ادبا، شعرا، فلاسفه و دانشمندان ایرانی اند: سنایی غزنوی ایرانی، جامی شاعر عارف ایرانی، مولانا جلال الدین محمد بلخی ایرانی، خاقانی شروانی ایرانی، سید جمال الدین اسدآبادی ایرانی، ابومسلم ایرانی و... و... و....

سالها قبل یکی از دوستان ما، که کارمند (خانه‌ی فرهنگ جمهوری اسلامی ایران) در شهر پشاور پاکستان بودند، و متأسفانه اسم شان را کنون فراموش کرده‌ام، بر من ایراد گرفته بودند که، چرا من در یکی از مقاله‌هایم نوشته‌ام که زادگاه ابومسلم خراسانی در خاک افغانستان کنونی قرار دارد، و گویا او افغانستانی بوده است. من در آن مقاله‌ی خویش به نقل از کتاب (تاریخ افغانستان) نوشته‌ی مرحوم (عبدالحی حبیبی) نوشته بودم: ((... در پیشاپیش این جنبش ضد عربی، مردی قرار داشت فصیح اللسان و قوی القلب، که در فراز و نشیب زندگانی هیچگاه متغیر نشده و تردیدی به خود راه نمیداد. این شخص ابومسلم عبدالرحمن نام داشت، که در سال (720) در قریه‌ی سفیدنج (سپید دژ) از مضافات شهر انبار (سرپل کنونی) - مرکز ولایت جوزجان - در شمال افغانستان کنونی، دیده به جهان گشوده بود.

وی مردی بود کوتاه به لون اسمر و نیکو و شیرین، فراخ پیشانی و نیکو محاسن و درازموی و درازپشت و کوتاه ساق و فصیح اندر لفظ، و شعر بتازی و فارسی‌گفتی و....

این شمایل بومسلم را ابوالحسن علی بی محمد مدائینی، که دارای کتاب تاریخ بوده و مؤرخ ثقه است و طبری و مسعودی از روایاتی دارند، نقل کرده و صاحب مجمل آن را مانند شرح فوق به فارسی در آورده است...))
آن دوست بر این نکته تأکید می‌داشتند، که اگر به دنباله‌ی نام ابومسلم خراسانی، به دقت بنگریم، کلمه‌ی (خراسانی) را میبینیم، نه (جوزجانی) را، و به همگان معلوم است، خراسان ایالتی است که در شمال ایران موقعیت دارد نه در افغانستان، بناءً باید ابومسلم مال ما باشد، نه مال شما.

من پاسخ آن دوست را در همان زمان ارائه نموده و قناعت شان را فراهم آورده بودم و اینجا به سببی، ذکر دوباره آن را میآورم، که اگر دوستان دیگری نیز با ایشان هم عقیده باشند، به حقیقت موضوع پی برند.
به همگان معلوم و هویدا است، که ایالتی که امروز به نام (خراسان) در شمال ایران موقعیت دارد، این نه آن خراسانی است که در قدیمترین کتب تاریخی ذکر شده و از آن به میان آمده است؛ بلکه این خراسان، چند سالی است که نظر به مصالح سیاسی - فرهنگی تغییر نام داده و نام خراسان را به خود گرفته است. وقتی ما خراسان را از دیدگاه تاریخی - فرهنگی، مطرح بحث قرار میدهم، منظور ما نه این خراسان است که درین سالها تولد یافته است؛ بلکه منظور ما از خراسان، همان خراسان پیر و کهنی است که عظمتش در دل تاریخ خوابیده است.

کتاب (حدود العالم من المشرق الی المغرب) - که در سال (372 هـ) به رشته‌ی تحریر درآمده و مؤلف آن معلوم نیست - در صفحات (55 و 62) حدود خراسان را چنین توضیح مینماید:
(سخن اندر ناحیت خراسان و شهر های وی:

ناحیتیست که مشرق وی هندوستان است و جنوب وی بعضی از حدود خراسان (؟) و بیابان سند است و مغرب وی حدود هری و بعضی نواحی گرگانست و شمال وی حدود غرجهستان، گوزگانان، طخارستان غور و رود جیحون است.))
آنگاه شهرهایی را که در خراسان موقعیت دارند، چنین نام میبرد:

((نشاپور، سبزوار، نسا، طوس، هری (هرات)، پوشنگ (زنده جان)، بادغیس، سرخس، غرجهستان (هزاره جات)، مرو رود، مرو، گوزگانان، بلخ، طخارستان (قطغن)، بامیان، غور، بست، طالقان، خلم، سمنگان، بغلان، سیستان، زرنج (زرنج)، فره (فراه)، قرنی، کابل، غزنین، زابلستان، پروان و بدخشان.))

در کتاب (معجم البلدان) - که آن را (یاقوت الحموی) در اوایل قرن هفتم تألیف نموده - در مورد خراسان - نظر به قول (بلادری) چنین نگاشته شده است:

((سرزمین خراسان به چهار بخش منقسم میگردد:

1- ایرانشهر، شامل شهرهای نیشابور، قهستان، طبستان، هرات، پوشنگ، بادغیس و طوس.

2- مروشاهجهان، سرخس، نسا، ابیورد، مرو رود، طالقان (تخار) خوارزم و آمل که همه‌ی اینها در کنار رود آمو قرار دارند.

3- شهر هایی که در ناحیه جنوبی رود آمو قرار دارند و فاصله حدودی میان آنها و میان این رود (8 فرسنگ میباشد، عبارتند از: فاریاب، جوزجان، طخارستان علیا، خست (خوست)، اندرابه (اندراب)، بامیان، بغلان، والج، رستاق و بدخشان، که شهر اخیر الذکر مدخل به سرزمین تبت میباشد. و اندراب عبورگاه به جانب کابل و ترمذ بوده در شرق بلخ موقعیت دارد. همچنان خلم، طخارستان سفلی و سمنجان (سمنگان) در بخش سوم شامل اند.

4- بخش چهارم آن در ماورای رود (آمو) قرار دارد، که عبارتند از: بخاری (بخارا)، شاش، طرار بند، صغد (سغد)، هوکس، نسف، روبستان، اشروسته، سنام، قلعه المقنع، فرغانه و سمرقند.))

کتاب مذکور در مورد وجه تسمیه (خراسان) چنین مینگارد:

((خُر اسم للشمس بالفارسیه الدریه و آسان کانه أصل الشیء و مکانه، و قیل: معناه کُل سهلًا. لأن معنی(خر) کُل و(آسان) سهل. و الله اعلم. ج/2 ص 350 - 351))

یعنی: خر (مخفف خورشید) - در زبان فارسی دری نام آفتاب است و آسان، یعنی اصل یا مکان شیء. و گفته اند که معنای آن (آسان بخور) است؛ زیرا خر (مخفف خور با حذف (ب) تأکید) به معنای (بخور) است و آسان به معنای (سهل) (که مجموعاً میشود آسان بخور) مگر خداوند دانا تر است.

پس نظر به تذکر اسمای این شهرها که مؤلفین (حدود العالم ...) و (معجم البلدان) آن را در کتب خویش آورده اند، میتوان به این نتیجه رسید که افغانستان امروز همان خراسان قدیم میباشد که بعداً در فرازها و نشیبهای ایام و گیرودار زمانه ها چند شهری ازین شهرها به دست همسایگان افتاده است.

همچنان از گفته های بالا برمیاید، که گوزگانان (+ ان، علامت جمع در زبان فارسی، در اصل گوزگان بوده و عربها آن را جوزجان خوانده اند؛ چون در زبان عربی {گ} وجود ندارد، به جای آن همیشه از {ج} استفاده مینمایند) منطقه یی بوده جزئی از خراسان، که اکنون در تقسیمات اداری کشور افغانستان به حیث یک ولایت، در شمال این کشور موقعیت دارد و مرکز آن به نام (سرپل) یاد میشود، که بنا به گفته طبری و مسعودی، ابومسلم خراسانی درین منطقه زاده شده، نه در خراسان کنونی که ایالتی است در شمال ایران.

به هر حال؛ بحث ما بر سر این نیست که ابومسلم خراسانی درینجا یا درانجا زاده شده و بر سر تصاحب و مالکیت نام وی، افغانستان و ایران قباله های آبیایی خویش را بیرون آورده و در دادگاه بین المللی لاهه به دعوا پردازند؛ بلکه بحث ما روی این است که چرا ما بومسلم و صدها تن از امثال او را خاسته ازین دهلیز فرهنگی - تاریخی مشترک ندانیم و بران افتخار باهمی نکنیم؟ مگر واقعیت غیر ازین است؟ قضاوت را میگذاریم به خوانندگان و میپردازیم به دیدگاه دوست دیگر خویش:

چندی قبل، هنگام گشت و گذار در خم و پیچ کوچه ها و پسکوچه های انترنت، گذارم به وبلاگی افتاد، که صفحه آن را تصویر پستی (مجله ایرانشناسی) آدین بسته بود و پایینتر از آن سرنامه مقاله یی جلب نظر میکرد، زیر عنوان (گناه نابخشودنی جمهوری اسلامی ایران در حق زبان فارسی در تاجیکستان)، که آن مقاله را آقای (جلال متینی) نوشته بودند. ایشان در قسمتی از مقاله خویش نوشته اند:

((حد اکثر تا يك قرن پیش، نام زبان رایج در ایران و افغانستان و آسیای مرکزی، ((فارسی)) بود و اروپاییان و امریکاییان نیز حتی در کتابهای مرجع خود از آن با کلمه Persian یا معادل آن در زبانهای خود یاد میکردند؛ ولی از اوایل قرن بیستم میلادی، سیاستهای ذی نفع در منطقه، این وحدت کلمه را از بین برد. در اتحاد جماهیر شوروی، زبان فارسی زبانان جمهوری جدیدالتاسیس تاجیکستان و ازبکستان را ((تاجیکی)) نامیدند و در افغانستان ((دری)). و این نامگذاری را به قرون پیشین نیز تسری دادند. چنانکه از جمله رودکی سمرقندی شاعر قرن سوم و اوایل قرن چهارم شد شاعر تاجیک و سنایی غزنوی شاعر دری گوی و گاهگاه شاعرانی را که زادگاهشان در محدوده جغرافیایی فعلی ایران بوده است، مانند فردوسی و خیام نیز شاعر تاجیک یا دری گو خواندند و اصرار بر این که تاجیکی زبان مستقل و جدا از فارسی است، همچنان که دری نیز با فارسی و تاجیکی ارتباطی ندارد.))

من در کلیت سخن به همه جهات نوشته این دوست محترم ما موافقت کامل دارم؛ اما در مورد کلمه ((دری))، سخن شان به هیچ وجه قابل پذیرش نیست؛ زیرا ((دری)) کلمه یی نیست که در اثر ((سیاستهای ذی نفع منطقه)) در قرن اخیر اختراع شده و جهت نامگذاری این زبان به کار رفته باشد؛ بلکه قدامت تاریخی این کلمه فراتر از قرون سوم و چهارم میرود. و این چیزی است که حقیقت آن در دل قدیمترین کتابهای ما نهفته بوده و مبین این نکته است که کلمه ((دری)) از قدیم الایام برای نامیدن این زبان به کار میرفته است، نه آن که ما آن را به قرون پیشین ((تسری)) داده باشیم. به نمونه های زیر نگاه کنید:

ابن الندیم در کتاب خویش از قول عبدالله بن المقفع مینویسد:

• ((قال عبدالله بن المقفع: لغات الفارسیه: الفهلویه و الدریه و الفارسیه و الخوزیه و السریانیه. فأما الفهلویه فمنسوب الی فهله: اسم یقع علی خمسه بلدان و هی اصفهان و الری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان؛ و اما الدریه فلغّه مدن المدائن و بها کان ینکلم من بباب الملك و هی منسوبه الی حاضره الباب و الغالب علیها من لغه اهل خراسان و المشرق لغه اهل بلخ؛ و اما الفارسیه فیتکلم بها الموابذه و العلماء و أشباههم و هی لغه اهل فارس....))

یعنی: عبدالله فرزند مقفع گفت: زبانهای فارسی، عبارتند از: پهلوی، دری، فارسی، خوزی و سریانی. و پهلوی منسوب به (پهله) است و این اسمی است که بر پنج شهر اطلاق میشود، و آن (پنج شهر): اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان است. و اما دری زبان شهرهای مداین است و کسانی بدان سخن میگویند که در دربار شاه هستند و آن (دری) منسوب به مقرران

دربار است. که از میان زبانهای مردم خراسان و مشرق، زبان اهالی بلخ بران غالب است. و اما فارسی زبان موبدان، دانشمندان و اشیاء آنهاست، که آن زبان اهالی فارس میباشد.

- اسدی طوسی میگوید: ((ارتنگ کتاب اشکال مانی بود و اندر لغت دری همین يك ثاء دیده ام.)) لغت فرس / ص 261
- دایره المعارف اسلامی، درین مورد چنین مینگارد:

((دری (و یقال دری بفتح الدال): و معناها علی وجه التحدید، لغه البلاط (در) و هی تطلق علی اللغه الفارسیه الحدیثه. و جاء فی الترجمه الفارسیه المختصره لرسائل اخوان الصفا (بومبای 1804) أن هذه اللغه قد ترجمت الى لسان ((پارسی دری)) بأمر تیمور لنگ...))

(دائرة المعارف الاسلامیه ج/1 ص 228)

یعنی: دری [به کسر دال] (و گفته شده، دری بفتح دال): و معنی آن بر وجه تحدید زبان درباریان (در) [مخفف دربار یا درگاه] است و به زبان فارسی معاصر اطلاق میشود. در ترجمه فارسی کوتاهی که از رسایل اخوان صفا (1804 - بمبئی)، صورت گرفته (آمده است: این زبان به امر تیمور لنگ به پارسی دری ترجمه شده است، (که شاید منظور از مسمی نمودن آن باشد). و این هم نمونه هایی از اشعار شعرای قرون گذشته ما، که ایشان واژه ((دری)) را به حیث نام این زبان، در اشعار خویش به کار برده اند و این خود میرساند، دری ((به سبب سیاستهای ذی نفع در منطقه)) زاده قرن اخیر نیست:

همان بیورسپیش همی خواندند
چنین نام برپهلوی راندند
کجا بیور از پهلوانی شمار
بود در زبان دری ده هزار
(فردوسی)

صفات روی وی آسان بود مراگفتن

گهی به لفظ دری و گهی به شعر دری
(سوزنی سمرقندی)

ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه

که لطف طبع و سخن گفتن دری داند
(حافظ)

دید مرا گرفته لب، آتش پارسی زتب

نطق من آب تازیان، برده به نکته دری
(خاقانی)

سمع بگشاید ز شرح لفظ او جذر اصم

چون زبان نطق بگشاید به الفاظ دری
(انوری)

از مطالعه سخنان بالا، بدین نتیجه میرسیم، که دری کلمه بی نیست که به منظور برآورده شدن اهداف سیاسی در منطقه، زاده قرن بیستم بوده باشد و ما آن را جهت نامگذاری این زبان به کار برده و به قرون گذشته ((تسری)) داده باشیم؛ بلکه این واژه در زمانه های فراتر از قرون سوم و چهارم برای نامگذاری همین زبان به کار میرفته است. با در نظر داشت اسمای شهرهایی که مؤلفین (حدود العالم) و (معجم البلدان) آن را تذکر داده اند، میتوان به این نتیجه رسید که زادگاه اصلی و پرورشگاه نخستین زبان دری، در قدم اول افغانستان قدیم و سپس ماوراءالنهر میباشد، که مراحل ابتدایی خویش را تقریباً دو نیم قرن قبل از عهد اسلامی سپری نموده و در قرون اول و دوم هجری، مرحله بی میانه، میان سغدی و پهلوی خراسانی داشته است.

سرانجام در اواخر دور سامانیان و اوایل دور غزنویان، بنا بر فتوح سلاطین خراسانی در مناطق ری، اصفهان و گرگان راه نفوذی برای خویش در سرزمین ایران گشود و آهسته آهسته دامنه این نفوذ و گسترش وسعت حاصل نموده، نخست در قرن چهارم هجری، من حیث زبان علمی و ادبی جانشین پهلوی ساسانی شد.

به هر صورت، اگر این زبان در نخست دری بوده و در دربار من حیث زبان تشریفاتی ازان استفاده به عمل میامده، بعداً به حیث زبان علمی و ادبی در سرزمین پارس در میان مردم مورد استفاده قرار گرفته است، که ازین لحاظ (پارسی) شده است. و هنگامی که عربها بدین سرزمین تسلط یافتند، چون در الفبای زبان عربی حرف {پ} وجود نداشت، به جای آن از حرف {ف} استفاده نمودند، که بالاخره (فارسی) شد و همه ما آن را امروز به نام زبان فارسی میشناسیم.

صرف نظر ازین گفته ها و نوشته ها، اگر در متون کلاسیک نظری بیفکنیم، اسمایی چون: دری، پارسی، فارسی، فارسی دری، پارتی دری و... نظر ما را جلب خواهد نمود؛ اما با نگرش در آثار باستانی و کنونی این زبان، کوچکترین مورد اختلافی را نمیتوان دریافت، که روی آن زبان مورد بحث را به فارسی و دری تقسیم نمود. این که از زبان مذکور، لهجات متعدد و زیادی شاخه کشیده، موضوعیست جدا، که نمیتوان آن را دلیلی برای انقسام این زبان به دری و فارسی انگاشت. (جهت کسب معلومات بیشتر، دوستان میتوانند به آدرس انترنتی <http://suroosh.persianblog.com> مراجعه فرمایند).

با پایان یافتن ازین تصریحات و توضیحات پیرامون نظریه آقای (متینی)، میخوام علاوه نمایم: در شرایط کنونی که عظمت طلبان فرصت نگر، منحیت قصابان قرن بیست و یکم، کارد خویش را به دست گرفته و آماده اند که با استفاده از کوچکترین

غفلت ما وارد میدان شوند و گلوی این حوزه فرهنگی را بریده، آن را قربانی اهداف و برنامه های خویش بسازند، آیا باز هم لازم است که ما با ابراز نظریات متعصبانه و افراطی خویش، حوزه مشترک فرهنگی مان را پارچه پارچه کرده و خویشتن را از همدیگر جدا سازیم؟ و مشغول دعوا شویم بر سر مفاخر پارین مان، مفاخری که جزئی از فرهنگ مشترک و تاریخی مردمانی هست که در سرزمینهای واقع در همین دهلیز فرهنگی به سر برده اند و یا میبرند.

همه آدمهایی که در سه کشور تاجکستان، ایران و افغانستان زیسته اند و میزیند، همه دارای روابط فرهنگی، تاریخی، زبانی، دینی، بازرگانی و... در طول هزاران سال بوده اند، که رشته این همه روابط با همان گوهر گرانبهای زبان پارسی یا دری و یا فارسی گره خورده است، و امروز که از جمله بیش از (160) ملیون تن گوینده این زبان، بیشترین تعداد شان درین سه کشور زندگی میکنند، در حوزه بی قرار دارند که خود نمایانگر يك دهلیز فرهنگی - تاریخی است.

آیا همین کافی نیست که دستهای استعمار دیروزین و امروزین، با ایجاد مرزهای سیاسی و صد ها نیرنگ دیگر، یکپارچگی این دهلیز را شکسته و هنوز هم تلاشهایی برای قطع کردن کامل آن ادامه دارد، که ما هم دست و آستین برزنیم و به سبب افراطیگریها و یا مصالح فردی و گروهی و یا به علت تعصبی که عامل آن ریشه در امراض روانی آموزگاران دوران کودکی ما دارد، باعث ایجاد کدورت و نفرت در دل همزبانان و همفرهنگان خویش گردیم و بدین ترتیب، خود را نا آگاهانه از همدیگر جدا سازیم؟ و از سوی دیگر زمینه را طوری مساعد کنیم که دستان مرئی و نا مرئی، برج و باره پر افتخار تاریخ و تمدن کهن ما را همچون (پیکره بودا در افغانستان) فرو ریزند و ما تماشاگر آن باشیم. زیرا:

هیچ ناموزد زهیچ آموزگار

هرکه ناموزد زجور روزگار
